

نقد حرکت جوهری

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نظير ذلك ما يقال في دفع ما يرد على قاعده الحكماء إن كلَّ حادث سبقه استعداد مادي.

این بحث راجع به حقیقت نفس که عرض شد در دو جنبه جوهر و جنبه عرض هر دو می‌تواند قرار بگیرد اگر نظر رفقا باشد عرض شد که به نظر می‌رسد محل تأمل است زیرا اگر ما قبول کردیم بر این که یک شی‌ایی جوهر است آن جوهریت وقتی که جوهریة الذات باشد بین خود حقیقت جوهریت و حقیقت عرضیت تئافی و تباین ذاتی است بنابراین امکان ندارد که یک شیء ذاتا و ماهیتا و هویتا این داخل در تحت یک مقوله‌ای باشد و فی نفس الوقت داخل در تحت مقوله متضاد او بالتباین الذاتی باشد این مستحیل است پس بنابراین این صورت انسانی که همان نفس است و نفس مجرد و جوهر است ذاتاً این صورت انسانی در مرتبه جوهریت خود هیچ‌گاه اقتضای عرضیت نمی‌کند و بلکه اگر در هر محلی و در هر زمینه‌ای و در هر بستری که تحقق پیدا کرد با حفظ همان حقیقت جوهریه خود در آن جا ظهور و بروز دارد حالا شما می‌خواهید اسم او را عرض بگذارید یا نگذارید بالاخره آن حقیقت جوهریه خود را از دست نمی‌دهد و انقلاب به عرض پیدا نمی‌کند و الا انقلاب انقلاب جوهری و ماهوی است و هو محال.

و لذا خدمت رفقا عرض شد که جواب از این مطلب که اشکال بر جوهریت نفس و اشکال بر کیفیت انتزاع فصل از صورت بوده در حالتی که خود نفس هم جنس از ماده بوده در حالتی که خود صورت هم خودش دارای جوهر است این جواب همان چیزی است که عرض شد و در فصوص هم مرحوم شیخ این مسئله را ذکر کرده اند که تمام حقایقی که در این عالم ظهور دارد آنها عبارت است از صوری محضه، هیچ جنبه جنسیت و جنبه مادیت در آن جا راه ندارد شیخ اشراق هم در این جا همین طور می‌فرماید در بعضی جاها منتهی الان نمی‌دانم در کدام یک ولی این را دیدم به اصطلاح در نوشته‌هایشان در مکاتیبشان این مسئله را که ایشان هم نظرشان بر همین مسئله است به طور کلی آن افرادی که راسخین در مسائل اشراقی هستند آنها وقتی که به قضایا از دید شهود نگاه می‌کنند شهود برای آنها مثل صور متعدده مختلفه که هر کدام از آنها دارای صورتیت متفرده و جنسیت متفرده هستند به این مسائل به این کیفیت نگاه می‌کنند یعنی هر شی‌ای در ظرف خودش و در موقعیت و آن وضعیتی

که دارد آن متفرد است هم جنسیت او جنسیت واحد است و هم صورتیت او و فصلیتش فصلیت واحده است و لهذا ما دیگر جنسیتی در واقع نمی‌توانیم انتزاع کنیم الا بالاعتبار یعنی از امور مشترکه ما یک لحاظ جنسیت می‌کنیم حالا فرض کنید که چند مصداق متعین در یک امر مشترک باشند این جنس نمی‌شود برای آنها خوب مشترک هستند که هستند این چه به او دارد که در تحت یک مقوله باشد چه اشکال دارد که یک صورت در عین صورتیت محضه خودش ما به الا اشتراکی داشته باشد از نظر ظهورات و بروزات با صورت دیگر آن ما به الاشتراک بودن دلالت بر وحدت در تحت یک حقیقت نمی‌کند بلکه دلالت بر اشتراک در عوارض می‌کند که این اشتراک در عوارض برگشتش به وحدت در نوعیت در تحت یک جنس نیست بلکه به واسطه آن اراده مرید است، که در افاضه و اضافه اشراقیه‌اش او را به این کیفیتی درآورده است که مانند او باشد نه این که اختلاف داشته باشد آن را به یک کیفیتی ظهور داده و تعین داده که مخالف با این باشد و هیچ وجه اشتراکی نداشته باشد آن را به یک نحو تعین داده که در بعضی از موارد اشتراک داشته باشد در بعضی موارد اختلاف داشته باشد آن به اراده مرید برمی‌گردد نه به این که هر دوی اینها داخل در تحت یک جنس هستند و به واسطه این دخول در تحت جنس است که صورت آن حقیقت جوهریه این‌ها با یکدیگر اشتراک دارد و تباین و تفارقی در این جا نیست تفارق فقط در همان حیثیت خارجیت در آنجا وجود دارد

پس بنابراین اگر ما بخواهیم یک جهت اشتراک در همه اینها پیدا کنیم آن جهت اشتراک صرفاً به وجود برمی‌گردد نه به کیفیت الوجود نه به صورتیة الوجود نه به آن تشکّل وجود، آن ارتباطی به این مسئله ندارد و در خود وجود و در اصل مفهوم وجود و همین طور در حقیقت وجود همه اشیاء با هم اشتراک مفهومی دارند یعنی مفهوم الوجود همان طوری که بر یک امر مادی به نظر ما صادق است همین طور بر ذات پروردگار به یک نسق صادق است و هیچ تفاوتی ندارد در مفهوم وجود بودن که در آن جا تشکیک معنا ندارد نه این که حالا فرض بکنید که چون این یک کتاب در مقابله با ذات پروردگار یک ذره‌ای است در قبال فیض لایتناهی در آن جا مفهوم وجود بر این خیلی کمتر صدق می‌کند تا مفهوم وجود بر ذات پروردگار نخیر یکی است بر مصداق وجود صحبت است سه مصداق وجود یعنی آن چه که تعین خارجی اشیاء را متحقق می‌کند به آن میزان که از وجود حصّه دارد و به همان میزان طبعاً سهم او از وجود بیشتر خواهد شد سهم این از وجود به اندازه ذره است و سهم او به اندازه کل حقیقت هستی اما در مفهوم فرق نمی‌کند به طوری که کسانی که فرض کنید که می‌آیند در وجوب قائل به تشکیک می‌شوند من دیدم بعضی از همین اهل حکمت و کلام و اینها که وقتی در بحث واجب صحبت می‌کنند

و جوب را مقول به تشکیک می‌دانند می‌گویند که حقیقت و جوب در ذات واجب الوجود بسیار شدید است ولی حقیقت و جوب در فرض بکنید که ممکنات به آن مقدار نیست خوب این هم از آن غلطهای خیلی شاخ داری است که این افراد در این جا مرتکب می‌شوند حقیقت و جوبیه و مفهوم و جوب عبارت است از تمامیت علت تامه و سلسله علل در تحقق یک شیء این را می‌گویند حقیقت و جوب و مفهوم و جوب تمامیت یک وقتی این تمامیت به خود نفس ذات برمی‌گردد خود ذات اقتضای آن تبلور و ظهور و ثبوت و تکون خود را می‌کند که او اسمش واجب الوجود است آن مستغنی است یک وقتی نه خود ذات فی حد نفسه و من تلقاه نفسه اقتضای و جوب و اقتضای طارد عدمیت به ای نحو کان از عهده او بر نمی‌آید زورش نمی‌رسد قدرت و تحمل ندارد در این جا بواسطه امر دیگری این طاردیت عدم برای او حمل می‌شود در هر دو حال این طاردیت عدم به نحوی که هیچ گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب الوجودی در آن جا مرئی است و هم در آن وجودات خارجیه وقتی که به مرتبه انجام می‌رسد آن کیفیت سلسله علیت در هر دو یکی است لذا ما اصلاً تشکیک در وجوب نداریم مثل این که فرض کنید که تشکیک در امکان، آن ذاتی که دارای حقیقت ممکن است آن ذات و ماهیتی است که وجوب و عدم برای او بالسویه است و برای وجوب نیاز به اضافه اشراقیه دارد و افاضه از مبدأ مفیض دارد آن تفاوتی نمی‌کند که مجرد باشد یا مادی باشد آن جبرئیل باشد یا فرض بکنید که یک سنگ در همین باغچه و درخت در این حیاط باشد هر دو یکی است تفاوت نمی‌کند هم او ممکن الوجود است هم این درخت و سنگریزه هر دو ممکن الوجود هستند هم فرض بکنید که رسول الله ممکن الوجود است هم ذره خاک که در هوا معلق است آن ممکن الوجود است.

آن چه که از ذات پروردگار تراوش می‌کند متصف به امکان ذاتی در ذات ماهیت خودش است آن دیگر در کم و زیاد بودن که تفاوت نمی‌کند در آن حیثیت امکان و انعات و متصف به نعت امکانیت که در آن جا فرقی نمی‌کند ما نظر به حصه وجودی او می‌کنیم آن حصه وجودی را در کیفیت حمل امکان بر او دخیل می‌دانیم و این غلط است حصه وجودی امر و آن اتصاف به امکان امر آخر در اتصاف به امکان همه اینها به یک نحو متصف به امکانند هم رسول الله که اول فرض کنید که عقل اول است و اول مفاض است آن جامع بین واحدیت و احدیت است و مبدأ فیض است و وسیله برای تکون کل عالم وجود است هم او متصف به امکان است هم فرض بکنید که ذره‌ای که در همین هوا معلق است وقتی که نور می‌تابد تازه شما او را مشاهده می‌کند او متصف است و هر دو به یک عنوان نسبت به ذات ربوبی تعلق دارند و عنایت ذات ربوبی نسبت به هر دو یکسان است نه این که نسبت به رسول

الله بیشتر است زحمت بیشتر کشیده در آن جا فرض کنید که خدا خیلی عرق ریخته خیلی در آن جا مایه گذاشته اما در کیفیت این ذرات پُف کرده همه عالم شده این گرد و خاک و این چیزهایی که دارید می بینید این اصلاً هیچ قضیه‌ای در این جا صورت پیدا نکرده نه، این هر دو در این جا یکی است زحمت در آن کمتر کشیده نشده به اصطلاح در چیز یکی است این حرفها به ولایتها بنزید اینهایی که امام و این چیزها را خیلی خلاصه بالا می دانند و خیلی چه می دانند و می گویند اصلاً نباید در حیطه امام داخل شد و اینها از این حرفها بنزید آنها خوششان نمی آید می گویند آقا مثلاً به رسول الله اهانت کردید رسول الله را با یک ذره در این جا یکی شمرده دیگر خلاصه همه اینها چیز است یکی نیست بین رسول الله و بین ذره در آن کیفیت حصه و جودیه در آن جا تفاوت از زمین تا عرش خدا است بین سایر خلایق و بین آن چه که در ذره که هیچی ما تفاوتمان با رسول خدا تفاوت یک ذره است با کل سماوات و ارضین نه این که حالا ذره که جای خود دارد صحبت در آن حصه و جودیه‌ای است که آن و جودیه از ذات مبدأ مفاض به آن ماهیت افاضه می شود که در اینجا تفاوتی ندارد

لذا مجردات و مادیات در این قضیه هر دو مشترک هستند هر دو به یک عنوان متصف به وصف امکان هستند هم او هم این به یک میزان. اگر یک ذاتی به واسطه تمامیت علت طارد عدم باشد به نحوی که احتمال تصرف عدم در او مستحیل باشد احتمال مستحیل باشد در این صورت آن متصف به وجود است ذات باری هم که خودش ذاتش اقتضای تمامیت ذات را می کند پس خود ذات باری علت برای وجود خود است احتیاجی به علت ثانیه از ناحیه مبدأ دیگری ندارد آن هم اقتضای وجوب را می کند بدون ذره مثقالی کم و یا زیاد این مربوط به این مسئله

پس بنابراین آن چه که در عالم وجود تحقق پیدا می کند همان طوری که عرض شد عبارت است از دو مطلب اگر ما این دو مسئله را در نظر داشته باشیم دیگر این اشکالات خیلی در نظر نمی آید و موجه جلوه نمی کند، مسئله اول بنابر مسئله اصالت وجود و بنابر مسئله صرافت و بساطت وجود مسئله اول این است که اصل همه اشیاء وجود است و وجود که جنس است و نه صورت هیچی خود حقیقت وجود یک حقیقتی است به تمام معنا ما به یک لحاظ می توانیم جنبه صورت که همان جنبه فعلیت الشیء است نه به عنوان تقابل بین صورت و جنس می توانیم اصلاً بر خود وجود بر آن حقیقت خارجی وجود می توانیم صورت محضه بار کنیم چرا چون تشخص محض و الوجود تعین محض و الوجود تشخص محض و هر چه که متشخص است آن دارای صورت فعلیه است و متحقق به فعلیت است و وجود هم از ای شیء اولی بالفعلیه من الوجود که خود وجود فی حد نفسه که همان مبدأ اعلی

را آن وجود تشکیل می‌دهد خود او دارای فعلیت تامه است که لایتطرق فيه الاستعداد و النقص و الفقدان آن حقیقت اگر در تمام اشیاء فعلیت داشته باشد همه به او برمی‌گردد آن فعلیت تامه آن عبارت است از ذات باری و مبدأ باری که صرافت وجود است چه اشکال دارد ما اسم همین را می‌گذاریم صورت الوجود پس صورت به عنوان کلی و به عنوان وحدانیت خودش و به عنوان فعلیت خودش و به عنوان اولویت خودش و به عنوان تعین و تشخیص خودش که صورت معین است و مشخص همان ماهیت خارجی ماهیت جنس حالا بنابر جری بر قوم این صورت که معین است و ظهورش به متعین است یعنی همان تعین که در خارج به واسطه آن صورت آن مصداق نوعیت تشخیص پیدا می‌کند این تعین به واسطه این حقیقت صوریه در اینجا پیدا می‌شود این حقیقت صوریه به جنبه کلی خودش این حقیقت صوریه می‌شود هو الوجود پس الوجود صورۀ وقتی که الوجود صورۀ ما گفتیم آن وقت جنسش چیست دیگر جنس ندارد خودش می‌شود صورت محضه ما دلیلی ندارد برای این که صورت را بنابر تعریف قوم آن را از عبارت است از حقیقت مشخصه ماهویه یک جنسی قرار بدهیم که همان ماده باشد آن ماده می‌آید به واسطه صورت آن صورت فعلیه پیدا می‌کند خود این حقیقت فعلیه و منجزه و این معینه را در آن مصداق کلی خودش نفس الوجود می‌دانیم خود آن نفس الوجود صوری فعلیه لثخص الوجود و لتعین الوجود فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته خود این حقیقت وجود می‌شود صورۀ محضه وقتی که صورۀ محضه شد پس بنابراین آن چه که از علت تراوش می‌کند که دیگر ماده نخواهد بود آن جنس نیست آن دیگر خود صورت دارد از آن ماده در این جا رشد می‌کند و تراوش می‌کند چطور ممکن است که فاقد شیء معطی شیء باشد، وقتی که صورت جنبه مادیت ندارد توجه کنید این جا آن بزنگاهی است که ما در این صحبتها می‌خواستیم به آن برسیم وقتی که یک شیء تمام الحیثیه فی ذاته عبارۀ عن الصورتیه تمام آن حقیقت خودش عبارت است از تعین و تشخیص چگونه ممکن است که موجب ماده بشود ماده‌ای که امرٌ مبهمٌ شما کجای این عالم وجود امر مبهم پیدا می‌کنید که اسم ماده بر او بگذاریم بگویید ببینیم یک ماده شما به من نشان بدهید که این به واسطه ابهام خودش نمی‌تواند صورت بپذیرد بلکه باید جنبه ابهامیت و مادیت او اقتضا می‌کند که ما حمل جنسیت را بر او بکنیم نشان بدهید! فرش است زمین است آسمان است چیست آن آنی که هست چیست ما داریم هی دنبال این می‌گردیم که یک ماده ای پیدا کنیم یک مشترکی پیدا کنیم بعد بواسطه این حقیقت معینه به او تعین ببخشیم ما داریم این کار را می‌کنیم خب بیخود می‌کنیم خب نکنیم مگر مجبوریم کسی دنبالمان نکرده تفنگ نگذاشته پشت کله یا قوزک پایمان و بگویید که یا الله این را بگو یا فرض بکنید که .. نه دلمان بخواهد

می‌گوییم، این دلمان بخواهد می‌گوییم آن نخواهد

تلمیذ: در تبدلش به ماده یک چیز واحد هست یا نیست؟

استاد: آن واحد است آن واحد چیست؟

تلمیذ: ما به اسمش کار نداریم ولی واحد است.

استاد: من کار دارم عرض کنم بنده هم همین را می‌گویم من می‌گویم ما چه داعی داریم که همیشه بر مجرای قوم حرکت کنیم وحی آمده به آنها؟! از طرف خدا مبعوث شدند؟! آمدند یک ماده درست کردند یک امر وحدانی متسلسل درست کردند. اگر بخواهم این مطلب را توضیح بدهم می‌مانیم بگذارید در قضیه نفس و در مسئله حرکت جوهریه آن جا این مسئله را می‌گوییم اصلاً زیر پای حرکت جوهریه را می‌زنیم می‌بریمش هوا!

تلمیذ: بیست سال طول می‌کشد!

استاد: خب ان شاء الله این دنیا نشد آن دنیا (مزاح) آن دنیا دیگر می‌فهمیم که بابا این ها همه‌اش شکل دیگری شاید بوده پس این را بگذارید تا بعد حالا فعلاً در بحث حرکت جوهریه آن مقداری که الان در این جا هست اصلاً ما حرکت جوهریه‌ای نداریم! بحث حرکت جوهریه و امثال ذلک همه اینها از باب مماشات با قوم است.

در مورد صورت بزنگاه و نقطه مهم برای رسیدن به این مطلب اینجا است ببینید آن چه که ما گفتیم چه بود الوجود صوراً محضه صورت محضیت یعنی همان جنبه فعلیت، شما در وجود قائل به ترکیب بین صورت و ماده نیستید چرا چون وجود بسیط است مرکب نیست اگر وجود مرکب بود همان مسائل و تبعات و توالی فاسد برایش پیش می‌آمد وجود می‌شود حقیقت محضه وجود می‌شود تعین و تشخیص محض پس ظهورش هم تعین محض است پس چرا ما این قدر دور بزنیم افلاک را آقاجان یک شی‌ای این که در این بطری و شیشه هست چیست؟ در این شیشه آب است چغندر که نیست هر چه در این شیشه هست همان را ما در این لیوان ریخته‌ایم حالا می‌شود آنی که در لیوان است فرض کنید که در آب این شیشه می‌ریزیم این تو بشود شلغم؟! نه آن چه که در این هست ظهورش هم همان است رنگش هم همان است خاصیتش هم همان است در آزمایشگاه هم بروند این را تجزیه بکنند همانی را نشان می‌دهد که در این است فقط فرقی که کرده است عزیز من این در این جا در این قطر است طولش این قدر است ولی آنی که آمده در این جا قطرش شده این، همین است هیچ تفاوت دیگری نکرده و این هم بخاطر چیست بخاطر محدودیت است بخاطر محدودیت کمی است که در آن قالبی که قرار

گرفته آمده در آن قالب به این شکل قرار گرفته ماهیتش چرا باید عوض بشود ماهیتش چرا باید از او صورت به ابهام برگردد؟ آن ابهام کجای قضیه است آن ابهام این لابه لابه به بنده نشان بدهید که یک ابهام این وسط است. خود صورت حقیقت است که حقیقت صورت معین^۱ مشخص^۲ خب در این اشکالی و بحثی نیست این مربوط به چیست مربوط به آن.

خب چطور شد اینی که فعلیت تامه است گفتم که آنی که در ذات دارای یک حقیقت باشد و در تحت هیچ به اصطلاح وجود چیزی نیست که در تحت آن مقوله ای نیست آن خودش مافوق مقوله است و این که صورت و اینها جوهر گرفتند و وحدت مقوله گرفتند از باب جری بد مشی قوم است ولی اگر ما صورت را به این کیفیت معنا کردیم نه این که صورت را به عنوان حقیقت جوهریه گرفتیم که آن حقیقت جوهریه که با اصل وجود تنافی داشته باشد صورت را به عنوان امر معین و مشخص للماهیه و للماده تعریف کردیم کسی هم نگفته آن جور تعریف کنید گفتم تفنگ هم پشت کله ما نگذاشتند بگویند که باید این را بگویی و آلا شلیک می کنیم می بریمت هوا نه این حقیقت صورت عبارت است از همین فعلیتی که خود آن فعلیت عبارت است از همان تعین خارجی و تشخص خارجی خوب ای شیء اولی بالتشخص من نفس الوجود خود آن نفس وجود چیست فعلیه^۳ محضه حالا این فعلیت محضه می خواهد صورتهای دیگری پیدا کند از این جا این مشکل پیش می آید یعنی همین امری که دارای فعلیت محضه است و فعلیت محضه را به هیچ وجه من الوجوه از دست نخواهد داد و الا تبدل ماهیت و امتناع حاصل می شود و ترکب در او هم معنا ندارد و الا مسائل دیگر و امکان و احتیاج و فقر و اینها پیش می آید این فعلیت محضه می خواهد به محدودیت در بیاید فعلیت محضه تامه می خواهد به فعلیتهای محدوده و مقیده و ظهورات مختلفه می خواهد تبلور پیدا کند خب چرا فعلیتش را از دست بدهد هر جا می رود خب فعلیت را هم با خودش بر میدارد می برد دیگر دو دوتا چهار تا خیلی راحت این جا در ذات باری فعلیتش می شود فعلیت بالصرافه

بسیار خوب مخلصش و نوکرش هستیم از آن ذات باری ظهور پیدا می کند به مقام واحدیت باز فعلیتش با خودش است واحدیت چیست همان مقام ظهور اراده در اسماء کلیه علم حیات قدرت صفات فرض کنید که مقام رازقیت مقام خالقیت مقام رحمت عطوفت و غضب تمام آن چه را که از صفات جمالیه و جلالیه در ذات پروردگار است از این ها همه را دید باز هم فعلیت را از دست نداده آن صفات جمالیه و جلالیه می خواهد به صورت اسماء جزئیه دربیاید فعلیتش را باز دارد این ماده این وسط از کجا پیدا شد؟! من نفهمیدم یکدفعه این یک چیزی بار کردیم آمپولی زدیم یک ماده این وسط

در آوردیم و اسمش را گذاشتیم امر مبهم و نیاز داریم که یک صورتی را بیاییم به این امر بهم بچسبانیم بعد هم بیاییم بگوئیم آن امر مبهم فانی در صورت و از این کتابهایی که خواندید از این صفحات و اوراقی که در این مدت ما مطالعه کردیم و ثبت کردیم این ماده این وسط کجا یکدفعه درآمد؟! این فعلیت محضه هر جا می رود می گوید فعلیتم آن جا هم می رود فعلیتم، در ذات باری می گوید من فعلیتم، در اسماء کلیه می گوید من فعلیتم، جزئی می شود من فعلیتم، تا می آید به ادنی العوالم یک لیوان در دست من می گوید باز من فعلیتم! فعلیت! فردا چی باز من فردا فعلیتم دیروز چی دیروز هم فعلیت بودم یک سال دیگر هم فعلیتم چه جوری هستی نمی دانم صبر کن یک سال صبر کن تا ببینی یک سال دیگر من چه جوری هست و تا یک سال دیگر چه بلاهایی سرم می آید در هر جا که بروم آن فعلیت را با خودم دارم ما اصلا ماده نداریم!

تلمیذ: پس از جنس و فصل هم باید دست برداریم!

استاد: بله

تلمیذ: طبق فرمایش حضرت عالی که در ماده و صورت قائل به این هستند.

استاد: ما اصلا دیگر فقط فصلیت محضه قائلیم.

تلمیذ: این در اصطلاح مناطقه یعنی در دالان منطق فلسفه را بیان می کند یعنی از باب ناچاری

است که ما جنس و فصل را در منطق پذیرفتیم.

استاد: ما نپذیرفتیم!

تلمیذ: طبق مبنای قوم عرض می کنم.

استاد: طبق مبنای قوم مشی کردیم پاسخ مرحوم آخوند را هم خوب در این جا شنیدیم صحبت

ما در این جا این است که کلام مرحوم آخوند تمام نیست زیرا مرحوم آخوند از یک طرف می آید قائل

به جوهریت نفس می شود در ذاتش ولی همین که می خواهد در مرحله فصل گیری و در مرحله جنس

گیری و انتزاع فصل و انتزاع جنس برسد یکدفعه برمی گردد می گویند این نفس چیست این جنس را ما

از ماده می گیریم این معلوم نیست که نفس به واسطه آن صورتیتش جنبه جوهریت داشته باشد داخل

در تحت آن نفس باشد در این جا آن جنبه جوهریتش تغییر پیدا می کند و عارض می شود و خودش

جزئی از جسم را تشکیل می دهد!

ما می گوئیم چرا شما وقتی که قبول کردید که نفس در ذات خودش جوهر است چطور این

جوهر در ذات جوهر است ولی در مرتبه تشکل آن جسم آن جوهریت را از دست می دهد و تبدیل به

صورت می‌شود؟! حالا صورت باشد خوب صورت اگر جوهر است در همه جا جوهر است اگر یک شیء در ذاتش ماء بود و شما اسم ماء بر این گذاشتید آیا می‌شود در این حجره ماء باشد در آن حجره بشود چغندر؟! در آن حجره بشود شغلم در آن حجره بشود هندوانه؟! اگر آب است همه جا است اگر هم نیست نیست آن چه که ذاتی یک شیء است چرا باید تغییر کند؟ شما وقتی که صورت را ذاتاً جوهر می‌دانید پس اشکال مستشکل در این جا وارد است که اگر صورت جوهر است چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید می‌گویید چون ماده جوهر است خود صورت هم جوهر است پس جنس را از صورت بگیرید چرا از ماده می‌خواهید بگیرید؟! اگر ملاک برای انتزاع جنسیت از ماده جوهریت آن است جوهریت در صورت هم وجود دارد چرا ما سراغ ماده برویم! می‌گویید که صورت خودش موجب انتزاع جنسیت است و فرقی با بقیه صورتهای دیگر ندارد منتهی خوب آن از نظر عرضی آن کم و و زیادهایش به خاطر هر شکلی تفاوت می‌کند آن ابرویش این قدر است آن چشمش آن جوری است و امثال ذلک ولی خود صورتیت، صورتیت واحد است وقتی صورتی واحد شد شما از صورت انتزاع جنس بکنید

جواب مرحوم آخوند این بود که خود نفس ناطقه انسانی گرچه در ذات خودش مجرد است و جوهر و این را قبول دارید جواب مرحوم آخوند الاً این که وقتی که می‌خواهد به این بدن عارض بشود این نفس ناطقه آن جنبه جوهریت را ندارد یعنی احتیاج ندارد به این که جوهر باشد می‌شود عرض باشد شما خیلی از عرضها را نگاه می‌کنید با این که عرض هستند ولی مشخص بین یک شیء و شیء دیگر هستند رنگی که می‌کنید دو تا میز را یکی را قهوه‌ای می‌کنید یکی را زرد می‌کنید با این که رنگ فرض کنید که جوهر نیست رنگ عرض است ولی همین که رنگ تفاوت پیدا کرد بین دو میز اختلاف پیدا شد شما آن را برمی‌گزینید می‌گویید من او را دوست دارم این را دوست ندارم اینی که می‌گویید این را دوست دارم و آن را دوست ندارم بخاطر چیست بخاطر عرضیت نه بخاطر جوهریت است جوهریت که هر دو خوب است هر دو میز است هر دو یک شکل است ولی آن عرضیت است که باعث این جو شده پس بنابراین مرحوم آخوند می‌فرماید آنی که باعث امتیاز شده است حیثیت صورتیت این است نه حیثیت جوهریت، جوهریت برای خودش دارد خوب دارد پس چه اشکال دارد که یک شیء در حقیقت و ذاتش جوهر باشد اما از حیث انتسابش به یک امر دیگری آن جوهریت به حساب نیاید بلکه جنبه عرضیت و تشخیص و تعینش به حساب بیاورد این پاسخ مرحوم آخوند بود اشکال بنده این است که وقتی که شما در ذات یک شیء یک امری را جوهر می‌دانید یا عرض

می‌دانید نمی‌توانید از او دست بردارید چه صورتیتش باقی باشد چه باقی نباشد! بالاخره این صورت در ذات خودش جوهر است و این جوهریت را هر جا برود یدک می‌کشد اشکال آنها که گفتند که چرا شما فقط جنس را از ماده می‌گیرید چون جوهر است دوباره يعود الی اصله شما یک مثالی برای ما بزنید جناب آخوند که صورتی ما داریم که آن صورت جوهر نباشد می‌گذاریم روی چشممان شما پیدا نمی‌کنید مگر این که امور اعتباریه مثل این که فرض کنید که مقولات تسعه که در آن جا جنسیت و فصلیت از امور اعتباری گرفته می‌شود والا که در آن جا حقیقت مشترکی نیست اینها یعنی همان جنبه صورتیت اتفاقا در آن جا این مسئله‌ای که من گفتم خوب ظهور پیدا می‌کند که چطور یک عرض با وجود عرضیت در آن جا فصلیت و جنسیت اعتباری لحاظ می‌شود پس بنابراین در منطق که آمدند فصل و جنس را قرار دادند بر اساس توهمات خودشان بوده همان توهماتی که بسیاری از حکما و فلاسفه هم در این زمینه داشتند ما هم می‌گوییم اصل قضیه اصلا فرعی نبوده که شما بخواهید آن را بتراشید اصلا ما ماده نداریم تا این که منطقیین بیایند جنس و فصلی درست بکنند و ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و این بساط را راه بیان‌اندازند! ما اصلا ماده‌ای نداریم وقتی که ماده نداریم بنای منطق ما بر این اساس باید استوار باشد نه بر بنای وجود ماده و صورت و بر آن جنس و فصل منطق جدیدی باید بسازید و با این نگرش و با این بینش به او نگاه کنید وقتی که حقیقت وجود عبارت است از فعلیت محضه است این فعلیت محضه کی برمیگردد به ماده تا این که شما یک جوهریت مادی را در اینجا لحاظ کنید و بعد آن صورت خارجی و ظهور خارجی را صورت و فصل بدانید و جمع بین این دو را این امر متعین خارجی بدانید این کی این طور تحقق پیدا می‌کند؟! ما می‌گوییم خود آن فعلیت در هر حالی فعلیه یعنی این ماده را ما در می‌آوریم می‌گوییم علقه این استعداد آن شدن دارد یعنی یک امر مبهمی است ما امر مبهم نداریم ما اصلا امر مبهم نداریم این که استعداد دارد داشته باشد این استعداد داشتن او را مبهم نمی‌کند از آن ماده به وجود نمی‌آورد امر فعلی و این امر فعلی یتبدل بفعلیه اخری و آن تبدل به فعلیت دیگر نه آن است که خود او متبدل شده است به فعلیت دیگر اگر خود او متبدل به فعلیت دیگر بشود پس فعلیت قبلی کجا رفت؟! راجع به این قضیه فکر کردید؟! می‌گوییم این علقه تبدل به مضغه شده این علقه که تبدل به مضغه شده یعنی علقه تبدل شد دیگر پس آن قبلی کو یعنی رفت از بین؟! از بین نرفته سر جایش است چطور سر جایش است گفتم به شما، ف پیچ را باز می‌کنید اسمش آپارات است و فلان الان از این چیزها نیست الان که از این دستگاههای که شما آوردید است می‌زنی فلان و می‌آورد نوار را از قبل می‌روید در خواب خواب می‌بینید در مکاشفه کشف می‌کنید در

اتصال به برزخ و مثال آن حقیقت را می بینید یکدفعه می بینید تمام اینها هست آن چه را که الان این زید است همه را نبینید ها بعضیها خوب نیست آن چه را که الان فرض کنید که زید را ماشاءالله در بیست سالگی دارید مشاهده می کنید چرا ما را سراغ علقه و مضغه برویم همین فرض کنید جوان رعنا بیست ساله ای که الان در این جا نشسته خیلی خوب پارسالش کو پارسالش کجا رفت هان آقایون اطبا که می گویند که سلولها تغییر پیدا می کنند و عوض می شوند و می گویند یکی می رود و یکی می آید اینهایی که می گویند می رود کجا می رود و تغییر پیدا می کند چیست چه جوری می رود چه جوری تغییر پیدا می کند محو می شود پس نیست نه هست کجا است سر جایش است پس چی تغییر پیدا کرد فعلی بعد فعلیه آن عوض نشد فعلیتی جدیدی آمد برایتان چند تا مثال زدیم گفتیم شما یک دایره این جا بکشید فرض کنید یک چند نفری آمدند نشستند این جا آقا یک خورده خفه شدیم یکخورده بازترش کنید یک دو سه متری می گویند آقا دایره را بزرگترش کنید دایره که بزرگتر نمی شود همان است دایره دیگری تشکیل بدهید این دایره بزرگتر نمی شود این همین است این دایره یک متری است می گویند آقا توسعه بده قطرش را سه متر کنید اینی که سه متر می کنید دایره را بزرگ نکرید کش که نیست تازه کش هم باشد باز یک چیز دیگر درست شده بزرگ نکرید دایره دیگری تشکیل دادی باز توسعه دادید باز دایره دیگری تشکیل دادید درست هی دایره روی دایره روی دایره هی دارد چی می شود هی دارد وسیعتر می شود آن چه که در حقیقت وجود دارد صورت خارج پیدا می کند آن چیست فعلیت است این فعلیت الان به این نحو است بعد این فعلیت دیگر در این جا می آید بعد فعلیت دیگر منتهی این قدر اینها پشت سرهم است که شما اینها را نمی بینید این چشم در هر ثانیه چند دفعه عکس برمی دارد بیست و چهار تا بیست و چند تا این بیست و چهار تا ما چند تا او با ما تنظیم شده دیدید در این فیلمها بعضیها که تند می کنند بدو بدو وقتی که یواش می کنند یک قدم برمی دارد یک چند ثانیه بعد یک قدم بعد خب الان شما بیست و چند مرتبه دارید هی می بینید بیست و چند مرتبه ولی دارید یک امر ثابت می بینید در حالی که در همین یک ثانیه بیست و چهار مرتبه چشم شما هی عکس برداشته منتهی ذهن به واسطه تسلسلی که دارد امر واحد می بیند اگر قرار بود مثل کسی که یک همچنین بیماری چشم دارد مثلا بیست و چهار تا بشود مثلا ده تا تیک تیک این چه جوری می شود آدم همه عالم را قطعه قطعه می دید این عکسی که تکه تکه می کنند فرض کنید که یک چیز را این جوری برمی دارد دیگر زندگی نمی شود بکنید مثلا رفتی به اهل بیت می گویی سلام علیکم می بینی شش تا این جا ایستادند خوشحال می شود ما که شانس نداشتیم دو تایش هم گیرمان بیاید یکدفعه الان شش تا خدا این شش تا دارد عکس می بیند آن

که واقع است یکی است یک دانه است ولی این دارد شش تا می بیند این دارد ده تا می بیند در این جا خراب شده وقتی این خراب شود همه چیز خراب می شود کل عالم یک خرده این جا تکان بخورد بقول ترکها دگنه که بشود وقتی که کله اش دگنه بشود دیگر همه عالم به هم می ریزد این هم چشمش دگنه شده این می خواهد به جای این که بیست و چهار تا عکس ببیند ده تا دیده همه چیز به هم ریخته در واقع یکی است یک واقعیت وجود دارد این مسائلی که برای این بدن و جسم پیدا می شود یک واقعیت و حقیقت وجود دارد آن چه را که تبدیل پیدا کرده امر جدید جدید جدید جدید جدید همین طور جدید جدید تا روز قیامت جدید و تا خدا خدایی می کند جدید تا خدا خدایی می کرد جدید و تا خدا خدایی می کند جدید همه این ها جدید مبهمش کو ما مبهم نداریم دلیلش چیست صاف در روز قیامت که می شود می گویند آقا تو این کار را کردی خوب بر فرض تبدیل یک ماده به یک صورت جدید خوب باید این محو بشود دیگر، صاف می ایستد و خودش را هم درست می کند فلسفه خوانده منطق خوانده به خدا می گوید کجاست نشان بده بینم تمام اینهایی که می گویی همه کشک است و دروغ است خیال کرده آن جا هم این جا است خدا می گوید ما فلسفه و منطق نخوانده هزار تا تو را سر کار گذاشتیم این جا داری برای ما چیز می کنی بفرما آن حقیقت وجودیه خودش را که در این ظروف متعاقبه یک به یک ظهور پیدا کرد نشانش می دهد حالا چی می گویند خودش را نشان می دهد نه عکسش را وجود خودش را نشان می دهد ظهور خودش را نشان می دهد واقعه را می آورد واقعه که گذشته آن واقعه را می آورد و خود را می بیند در آن واقعه همان طوری که در آن واقعه بوده همان جور و به عینه نه مانند او همان وقتی که الان من دارم صحبت می کنم شما می توانید به من بگویید آقا این حرفهایی که دیروز زدید چه بوده من الان دارم حرف می زنم می گویم آقا تو همین الان داری حرفهایت را انکار می کنی تو همین الان حرف زدی حالا اگر دیروز گذشته باشد می گویی یادش نیست وقتی یک کسی در مجلس حرف بزند یک خلاف بکند می گوید تو در چشم ما داری صاف صاف نگاه می کنی و داری دروغ می گویی به ما می گویند در چشم آدم نگاه می کند و دروغ دارد می گوید هان در همین جا دارد می گوید آن جا هم همین است در روز قیامت خود انسان در آن واقعه ای که بوده در همان جا مشاهده می شود خود را مشاهده می کند به واسطه آن حرکت تجردیه ای که برایش پیدا می شود به واسطه آن تجردی که در او انجام می شود او را می بیند وجود و ظهور خود را می بیند نه مانند عکسی که می بیند شما یک مسافرتی رفتید عکس برداشتید حالا بعد از یک سال دیگر عکسهای سال گذشته را می بینید یادش بخیر ما نمی دانم فرض کنید که این جا بودیم چقدر خوب بود بله اینجا بودیم اینجا بودیم نه در روز قیامت

خود وجود انسان را در آن جا خودش را می آورند آن وقت دیگر انسان می تواند انکار کند؟! چطور می تواند! پس بنابراین این که گفته می شود که در یک حرکت جوهریه تبدل یک شیء است به امر دیگر این اصلاً اصلی ندارد! بلکه وجود بعد وجود و فعلیه بعد فعلیه منتهی این قدر متسلسل است بصورت امر واحد است حالا این که راسم وحدت چیست آن دیگر یک مسئله ای است که بماند برای جای خودش که این راسم وحدت بین اینها چیست راسم وحدت همان حصه وجودی است که آن حصه وجود همین طور در حال تبلور و حرکت است

تلمیذ: بحث قوه و فعل و ماهیت و جوهر، تقریباً هشتاد درصد فلسفه می رود کنار!
استاد: قوه و فعل و نمی دانم حرکت و جوهر حالا شما خیلی ناراحتید که هشتاد درصدش

...

تلمیذ: نه ناراحت نیستم یک فلسفه درست کنید که راحت تمام شود.

استاد: از این که فلسفه دارد دست می خورد خیلی مثل این که عجیب است؟

تلمیذ: فصوص را بیاوریم بخوانیم.

استاد: آنجا هم آخر شاید مسئله پیدا بشود! فصوص، بله، خب این بزرگان خیلی مطالبی داشتند یک شب خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بله دیدم که ایشان از محیی الدین خیلی تجلیل می کردند و فتوحات را می خواندند حتی فصوص را داشتند و مرحوم آقا برای ایشان فرستاده بودند من در کنار جایگاه ایشان فتوحات را هم می دیدم یک شب از این شبهای دهه محرم بود که بعضی از همین دوستان کاظمینی هم آمده بودند چند نفر دیگر هم بودند و یک هفت هشت ده نفری اینجا بودند مرحوم آقای حداد رو کردند به مرحوم آقا فرمودند که یکی از همین دوستان ایشان که الان در دبی هست آقای حاج عبدالجلیل نمی دانم الان کجاست کویت بوده الان نمی دانم کجاست ایشان درخواست کردند از مرحوم آقا که یک به اصطلاح صحبتی کنید تفسیری کنید آقای حداد فرمودند که انجام بده به مرحوم آقا یعنی درخواست حاج عبدالجلیل شما انجام بدهید آن جا کتاب تفسیر محیی الدین بود یک دو جلدی هست تفسیر محیی الدین مال کیست بله اصلش این طور که می گویند مال ملا عبدالرزاق کاشانی است ولی مربوط به تفسیر محیی الدین دو جلدی هم هست مرحوم آقا همین طور باز کردند سوره نوح آمد شروع کردند از روی همان خواندن می خواندند و ترجمه و شرح بود تقریباً نه ترجمه و نه شرح یک توضیحاتی هم چنین می دادند و رسیدن به این آیه که **رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ دَيّٰرًا** آیه

بعديش إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا^۱ در اين را مرحوم آقا خواندند در آنجا نوشته که اين استدعاى حضرت نوح در اينجا صحيح نيست ولا يلدوا الا فاجرا کفارا اين در اين جا براي چه بايد باشد لاتذر على الارض ديارا براي چه بايد باشد خب بالاخره انسانها ممکن است به مرتبه صلاح برسند اول خطاکار باشند و اين نفرين براي اين که همه را خدايا نيست و نابود کن و هيچي باقي نگذارد اين جور نمى شود اين که يک پيغمبر الهى اين طور مثلا کرده باشد وقتى ايشان خواندند مرحوم آقاى حداد ايشان فرمودند که اين حرف ايشان صحيح نيست حرف اين صاحب کتاب، پيغمبر الهى دعائى که مى کند بينيد چقدر اين اولياى خدا کلمات ايشان اينجاها براي دوستان الگو و تابلو است و انسان بايد در اينها دقت و موشکافى کند پيامبران الهى از نفس گذشته اند آن گاه دعا يا نفرين مى کنند و دعا و نفرين در مرتبه نفس است که زيبنده پيامبران الهى نيست لذا اگر پيامبر خدا يک دعائى را کرد آن دعا در خارج از زمينه نفس است حب و بغض ديگر در آن جا راه ندارد محبت دنيوى و تعلقات در آنجا راه ندارد و بنا بر اين اين دعا و اين نفرين که عليه باشد اين به يک مصلحت خارجيه بر مى گردد نه به خودديدگاه و نظر و مسائل شخصى و علائق شخصى و نفسى! وقتى که اين حرف را زدند بعد اين را فرمودند که از اين جا معلوم مى شود که صاحب اين تفسير محيى الدين نيست! اين کلام ايشان، مرحوم آقا فرمودند بله اين تفسير منتسب به محيى الدين است ولى مال ملا عبدالرزاق کاشانى است که منتسب به ايشان است فرمودند بله بله همين طور است محيى الدين اين طور صحبت نمى کند! محيى الدين اين طور صحبت نمى کند.

خيلي نسبت به مقام محيى الدين ايشان اهتمام داشتند همه بزرگان و همه به حساب اهتمام داشتند ولى در عين حال ايشان مى فرمودند من وقتى که اين مطالب فتوحات را مى خوانم اين مطالب را با حال خودم تطبيق مى دهم مطالبى که در آن جا هست و مقايسه مى کنم در بعضى از موارد ايشان خودشان فرمودند که مى بينيم که مطلب بالاتر از اين است و اين قضيه نه اين که اشتباه است نه هنوز آن بالاتر را مطرح نکرده يعنى روى هم رفته خلاصه منظور ايشان اين بود که گرچه محيى الدين به آن مراتب عاليه از توحيد رسيده ولى باز هنوز جاهای ديگري هم بوده و قتل ديگري هم بوده که براي او فتح نشده بود على کل حال ديگر فوق کلى ذى علم عليهم ابرای افراد خب درجات متفاوتى هست.

^۱سوره نوح ۷۱ آيات ۲۶ و ۲۷